



بخوان و بیندیش



رئیس علی

در غروب شرعی بندر هوا دم کرده بود. رئیس محمد داخل حیاط، کنار نخل مشغول خواندن نماز مغرب بود که صدای صلوات در فضای خانه پیچید. سلام نماز را که داد، آرام سرش را برگرداند؛ قابله‌ی روستا روی سکوی خانه ایستاده بود، بلند صدا زد: «رئیس محمد، مژدگانی بده. نوزاد به دنیا آمد؛ خدا پسری به شما هدیه کرده است.»

رئیس محمد روبه آسمان کرد و سر سجاده دست‌هایش را بالا برد و زیر لب دعا خواند و خدا را شکر کرد. سپس برخاست و تا نزدیکی سکوی اندرونی پیش آمد. قابله، قنداق نوزاد را در دستانش گذاشت و کدخدا در گوش نوزادش اذان گفت. رئیس محمد کدخدای دلوار بود.

صبح روز بعد رئیس محمد صبحانه را خورد و برای انجام کار کشاورزی، آماده‌ی رفتن به نخلستان شد. در این لحظه، همسرش از او پرسید: «نام نوزاد را چه بگذاریم؟»

رئیس محمد بی‌درنگ گفت: «به نام مولای متقیان، نامش را علی می‌گذارم.»

علی کودکی اش را در روستا با تماشای موج های خروشان خلیج فارس و دیدن کشتی های تجاری،
لنج ها و قایق های ماهیگیری گذراند و سختی های آن سال ها را در کنار پدر تجربه کرد.
در جوانی کنار مردان دلوار و هم سن و سال های خود اسب سواری، شنا و تیراندازی را آموخت
و طولی نکشید که به خاطر شجاعتش، مردم او را «رئیس علی» نامیدند. سفرهای دائمی و دیدن
سختی های دریا و تنگدستی مردمان جنوب و مقاومت و پایداری آنها از رئیس علی، جوانی دلیر،
بی باک، مردم دار و دوست داشتنی ساخته بود.

رئیس علی در مکتب خانه قرآن آموخت تا کتاب خدا چراغ راهش باشد، همچنین خواندن حافظ،
شاهنامه و مثنوی کلامش را برای دیگران شنیدنی تر و تأثیرگذارتر کرده بود. او بارها به همراه پدر به



دیدار عالم‌ان دین و مبارزان جنوب رفته بود و از نشست و برخاست با آنان چیزهای زیادی آموخته بود.



صدای اذان در شهر پیچید. سفره‌ی افطاری در حیاط خانه پهن بود. هندوانه‌ی قرمز گوارا دل روزه‌داران را خنک می‌کرد. بزرگ‌ترها افطارشان را با آب جوش، زعفران و نبات باز می‌کردند.

آن سال‌ها انگلیسی‌ها از راه دریا به جنوب ایران و بوشهر می‌تاختند و مردم مثل

همیشه به مبارزه با دشمن برخاسته بودند. دلوار بر ساحل خلیج فارس و در پنج فرسخی بوشهر صفی از مجاهدان و مبارزان را آماده‌ی نبرد با انگلیسی‌ها کرده بود.

رئیس علی احساس می‌کرد در شهر خبرهایی است، سروصدای زیادی در شهر بود. دوربینش را برداشت، ناگهان روی بام امیریه، پرچم انگلیس را دید. ماتش برد. آن‌گاه دوربین را به سمت گمرک چرخاند. باد بیرق انگلیسی‌ها را به حرکت درآورده بود. باورش نمی‌شد انگلیسی‌ها بوشهر را اشغال کرده باشند.

نظامی‌های هندی از کشتی پیاده شده بودند و به دستور فرمانده‌های انگلیسی در شهر نگهبانی می‌دادند. مرکز حکومت در بوشهر به دست دشمن افتاده بود. عده‌ای از مردم بهترین چاره را در خارج شدن از شهر می‌دیدند.

انگلیسی‌ها در مورد شجاعت رئیس علی شنیده بودند و خوب می‌دانستند که می‌تواند خواب آرام آنها را در شب‌های بوشهر آشفته کند.

رئیس علی دیگر آرام و قرار نداشت. خونس به جوش آمده بود. باید برای آزادی شهر چاره‌ای

می‌جست. همیشه صد تفنگچی، فرمانده جوان خود را همراهی می‌کردند. این بار هم با فرماندهی رئیس علی با دشمن مبارزه کردند. وقتی تفنگچی‌ها گمرک را آزاد کردند، انگلیسی‌ها برق از سرشان پرید. فرمانده انگلیسی و نیروهایش دستپاچه شده بودند.

رئیس علی پرچم انگلیس را به زیر کشید و به افسر انگلیسی گفت: «به فرماندهات بگو پرچم انگلیس در این کشور جایی ندارد.»

کشتی‌های انگلیسی بر ساحل دلواری پهلوی گرفته بودند. بعد از شکست سخت آنها در بوشهر، حالا نوبت دلواری بود. اما رئیس علی، آنها را غافلگیر کرده بود و سربازان دشمن یا کشته شده بودند یا در حال فرار به سمت کشتی‌ها بودند.

فرمانده پیاده نظام دشمن زخمی شده بود و در اسارت دلواری‌ها بود. رئیس علی خود را بالای سر او رساند و جویای حالش شد. فرمانده که حال مناسبی نداشت، گفت: «حال خوبی ندارم به زودی می‌میرم، خیلی هم تشنه‌ام.»

رئیس علی دستور داد تا برایش آب آوردند. سرش را بلند کرد و کمی آب به او داد. فرماندهی انگلیسی به نشانه‌ی تشکر سرش را تکان داد. او در مدتی که در خلیج فارس بود کم و بیش زبان فارسی را یاد گرفته بود، پس رو به رئیس علی کرد و گفت: «می‌خواهم نامه‌ای برای ژنرال بنویسم.»

رئیس علی دستور داد کاغذ و قلم برایش آوردند و قول داد نامه‌اش را به فرمانده ناو جنگی برساند. سرباز انگلیسی به دستور فرمانده‌اش چنین نوشت: «اکنون که این مطالب را می‌گویم و نظامی من می‌نویسد با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنم. سرنوشت من چنین بود که پس از سال‌ها آوارگی در سرزمین‌های مختلف و اقامت طولانی در کشورهای خلیج فارس در یکی از روستاها کشته و در زیر آفتاب پرفروغ جنوب ایران به خاک سپرده شوم.»

وقتی در کشتی به دیدن شما آمدم، گفتم که مردم این سرزمین همه دلیر و بی باک هستند. آنها از مهمان خود، هرگاه رسم ادب و عاطفه را به جا آورَد، به خوبی پذیرایی می کنند: اما از آنهایی که قصد خیانت و بی حرمتی به مردم سرزمینشان را دارند، هرگز نمی گذرند.

الان من با دو نظامی خود اسیرِ دلواری ها هستیم؛ ولی فرماندهی جوان و بی باک آنها اجازه داده است که آخرین حرف هایم را در کمال آزادی و آرامش بنویسم و خودش در فاصله ی دورتر از ما، گرم گفت و گو با دوستانش است.

ژنرال، آیا این جوانمردی در درون من و تو هم دیده می شود؟ من هنوز نمی دانم در چه راهی کشته شده ام؛ اما خوب می دانم که این مردم دلیر و این فرماندهی جوان که در هیچ دانشگاهی تحصیل نکرده است، فقط با عشق به وطن و دین خود، برای سرافرازی کشورشان و ناامید کردن دشمنانشان می جنگند.

ژنرال، راستی چرا رئیس علی در مکتب طبیعت و در زیر خورشید تابناک و سوزان جنوب، درس مردانگی و شهامت آموخته است ولی من و تو در دانشکده های عالی لندن جز کینه، حرص، استعمار و زورگویی چیز دیگری نیاموخته ایم؟»



۱. زادگاه رئیس علی کجاست؟

۲. چرا انگلیسی‌ها فکر می‌کردند فقط رئیس علی می‌تواند خواب آرام آنها را آشفته کند؟

۳. دوره‌ی نوجوانی و جوانی رئیس علی چگونه گذشت؟

۴. آیا رئیس علی به ادبیات علاقه‌مند بود؟ چرا؟

۵. فرماندهی انگلیسی در نامه‌ی خود، چگونه رئیس علی را با فرماندهان انگلیسی مقایسه می‌کند؟

۶. آیا افراد دیگری را می‌شناسید که همچون رئیس علی خواب دشمنان ایران را آشفته کرده‌اند؟ در مورد زندگی آنها از طریق منابع معتبر اینترنتی تحقیق کنید.

۱) زادگاه رئیس علی کجا است؟

۱) دلووار در نزدیکی بوشهر

۲) چرا انگلیسی‌ها فکر می‌کردند فقط رئیس علی می‌تواند خواب آرام آنها را آشفته کند؟

۲) انگلیسی‌ها در مورد شجاعت رئیس علی شنیده بودند و خوب می‌دانستند که می‌تواند خواب آرام آنها را در شب‌های بوشهر آشفته کند.

۳ دوره‌ی نوجوانی و جوانی رئیس‌علی چگونه گذشت؟

۳) علی کودکی اش را در روستا با تماشای موج‌های خروشان خلیج فارس و دیدن کشتی‌های تجاری، لنج‌ها و قایق‌های ماهیگیری گذراند و سختی‌های آن سال‌ها را در کنار پدر تجربه کرد.

تنگدستی مردمان جنوب و مقاومت و پایداری آنها از رئیس‌علی، جوانی دلیر، بی‌باک، مردم‌دار و دوست‌داشتنی ساخته بود.

۴ آیا رئیس‌علی به ادبیات علاقه‌مند بود؟ چرا؟

۴) بله، رئیس‌علی در مکتب خانه قرآن آموخت تا کتاب خدا چراغ راهش باشد، همچنین خواندن حافظ، شاهنامه و مثنوی کلامش را برای دیگران شنیدنی‌تر و تاثیرگذارتر کرده بود.

۵ فرماندهی انگلیسی در نامه‌ی خود، چگونه رئیس‌علی را با فرماندهان انگلیسی مقایسه می‌کند؟

۵) الآن من با دو نظامی خود اسیر دلواری‌ها هستیم ولی فرمانده جوان و بی‌باک آنها اجازه داده است که آخرین حرف‌هایم را در کمال آزادی و آرامش بنویسم و خودش در فاصله‌ای دورتر از ما گرم گفت و گو با دوستانش است.
ژنرال، آیا این جوانمردی در درون من و تو هم دیده می‌شود؟ من هنوز نمی‌دانم در چه راهی کشته می‌شوم.

۶) آیا افراد دیگری را می‌شناسید که همچون رئیس‌علی خواب دشمنان ایران را آشفته کرده‌اند؟ در مورد زندگی آنها از طریق منابع معتبر اینترنتی تحقیق کنید.

۶) میرزا کوچک خان، ستارخان و باقرخان

حکایت



وطن دوستی



که در لانه‌ی ماکیان، بُرده دست

که اشکم چو خون از رگ آن دم، جَمَهِید

وطن‌داری آموز از ماکیان»

«هنوزم ز خُرْدی به خاطر دَرَسْت

به منقارم آن سان به سختی گَزید

پدر، خنده بر گریه‌ام زد که هان!

علی اکبر دهخدا



وطن دوستی



«هنوزم ز خُردی به خاطر دَرست که در لانه‌ی ماکیان، بُرده دست

هنوزم یادم است در کودکی‌ام، روزی، دستم را درون لانه‌ی مرغان خانگی بردم.

به منقارم آن سان به سختی گزید که اشکم چو خون از رگ آن دم، جَهِید

مرغ آنقدر محکم به دستم نوک زد که اشکم مانند خون که از رگ بیرون
می‌جهد، چشمانم بیرون جست.

پدر، خنده بر گریه‌ام زد که هان! وطن‌داری آموز از ماکیان»

پدرم از گریه‌ی من خندید و گفت: آگاه باش و حفظ وطن را از مرغان بیاموز.

مفهوم این حکایت با کدام یک از عبارتهای زیر ارتباط بیشتری دارد؟



با یک گل بهار نمی شود.

دشمن، نتوان کوچک و بیچاره شمرد.

جوینده، یابنده است.

کوه به کوه نمی رسد، آدم به آدم می رسد.

سالی که نکوست از بهارش پیداست.

زخم زبان، بدتر از زخم شمشیر است.

میهن دوستی، نشانه‌ی ایمان است.

